

نویسنده با تسلط بر مطالعات و نظریه‌های عدالت اجتماعی، تبیین‌های نسبتاً گویایی از دیدگاه‌های مختلف ارائه داده است و به جای رویکرد دانشنامه‌ای که فقط به بیان نظریه‌های متعدد می‌پردازد، کوشیده است آن قسمت از نظریه‌های عدالت اجتماعی را که در چهارچوب فکری خود بدان نیاز دارد، چه برای تأیید و چه برای نقادی، از دل آن‌ها بیرون بکشد و واکاوی کند.

برای مخاطبانی که به دنبال نظریه‌ای از عدالت اجتماعی مستند به اسلام هستند، آورده‌چندانی داشته باشد.

همان‌طور که نویسنده در مقدمه متذکر می‌شود، تمرکز اصلی کتاب بر مفهوم‌شناسی و چرایی و ضرورت عدالت اجتماعی است و ورودی به عرصه چگونگی صورت نگرفته است. همین امر می‌تواند به عنوان نقص جدی در نظریه ارائه شده تلقی شود؛ چراکه بسیاری از چالش‌های عدالت و محل‌های نزاع در عدالت اجتماعی در ساحت «چگونگی‌ها» رخ می‌دهد و مابدون ورود به این ساحت، در عالمی از انتزاعات و اصطلاحات ذهنی و منقطع از واقع سیر می‌کنیم. این در حالی است که به نظر می‌رسد پس از چهار دهه تجربه حکومت داری عالمان شیعه در قالب جمهوری اسلامی و نیاز مبرم جامعه به تبیین و تقریر نظریه‌ای از عدالت اجتماعی مطابق با زمانه و عصر حاضر، پرداختن صرف به مفهوم‌شناسی و مبنای ارزشمندی عدالت، چندان راهگشا نباشد.

شاید جذاب‌ترین بخش کتاب، تبیین رابطه عدالت و شریعت باشد؛ چالشی که عموم متفکران مسلمان با آن دست‌به‌گریبان هستند و خواه یا ناخواه، باید درباره آن موضع‌گیری کنند. باین حال، انتخاب اصطلاح منفی «نوسلفی‌گری» برای توصیف آن دسته از جریان‌های فکری در جهان اسلام که به دنبال احیای هویت اسلامی در برابر تمدن غرب هستند، خواننده کتاب را اگر با نویسنده آشنا نباشد در ابتدا به این سمت رهنمون می‌سازد که نویسنده دارای سوگیری نسبت به اصل احیای هویت اسلامی است؛ البته نویسنده در ادامه کتاب و پس از تبیین نظریه‌های سید قطب، حساب آن را با «مدافعان جمودگرا و خشک و خشن اسلام‌گرایی» جدا می‌کند، یعنی کسانی که اسلام و حاکمیت الهی و حکومت اسلامی را در اجرای اجباری و خشونت‌آمیز صرف احکام فقهی اسلام خلاصه می‌کنند. در نهایت نویسنده اجرای شریعت را به تنهایی برای تحقق عدالت اجتماعی کافی نمی‌داند و معتقد است مجموعه‌ای از علوم انسانی اسلامی در کنار فقه و شریعت که نگاهی صرفاً حقوقی دارند، برای تبیین و اجرای عدالت نیاز است. ولی متأسفانه نویسنده توضیح بیشتری از نسبت این علوم انسانی با فقه ارائه نمی‌دهد؛ به عنوان مثال آیا علوم انسانی با روشی غیر از روش فقهی قابل دستیابی و کشف هستند یا خیر؟ اگر بله، وجه اسلامیت و حجیت این نظریه‌ها چیست؟ جایگاه عقل عرفی و تجربه بشری در این علوم کجاست؟ و اگر خیر، آیا همین روش مرسوم فقهی برای استخراج نظریه‌های علوم انسانی اسلامی کفایت می‌کند یا اینکه به تعدیلاتی نیازمند است؟ البته نویسنده از «فقه حکومتی» دفاع می‌کند و آن را زمینه‌ساز طرح مسائل اجتماعی و سیاسی در فقه و اصول فقه امامیه می‌داند که می‌تواند مسائل